

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۰۵ جولای ۲۰۱۴

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلیدی

یا

توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۵۹

به ادامه گذشته:

حال که به صورت بسیار فشرده و مختصر دیدیم که ساما، چگونه، توسط کدام اشخاص و در پرتو کدام طرز تفکری به وجود آمد بر می گردیم به شبنامه نویس و ادعایش مبنی بر اتهام «از هم پاشاندن تشکیلات ساما در پشاور با چپ روی های کودکانه، تخریب شخصیت های انقلابی و آوانتوریسم خایبانه».

به نظر من برای آن که خواننده به صورت درست بتواند پوچی و بی مایگی چنین اتهامی را درک نماید، بهتر از هر چیزی، می باید دست خوانندگان را گرفته با خود ببرمشان به زمانی که من در پشاور حتا برای یک هفته اقامت داشته ام، زیرا خوانندگان زمانی می توانند به قضاوت سالمی برسند، که بدانند ما در چه شرایطی و با کدام مواد و مصالحی امر مبارزه را به پیش می بردیم. به خصوص وقتی پای از هم پاشاندن تشکیلات ساما در پشاور مطرح می گردد باید دیده شود که آیا در آن زمان چیزی به نام تشکیلات ساما در پشاور وجود داشت که من آن را پاشان کرده باشم و یا خیر؟

قبل از هر آغازی باید نخست از تمام آنهایی که مقطعی از حیات شان که در پشاور گذشته، مورد بازنگری قرار می گیرد، تقاضا نمایم تا علت چنین کاری را درک نموده، به جای آن که علیه من خشم بگیرند و اینجا و آنجا ضمن تملق های نفرت انگیز ظاهری، نیشی حواله این قلم بدارند، نفرت و انزجار شان را از اتهام و ادعاهای دروغ شبنامه نویس بیان بدارند و اما من و پشاور:

وقتی در اوایل خزان سال ۶۰ من و زنده یاد «رهبر» هر دو به پاکستان و به پشاور رسیدیم، دو محل زیست از بیرون به نام محل زیست رفقای سامائی شناخته شده بود، یکی در جهانگیر آباد و دیگری در کبابیان.

آنهایی که در جهانگیر آباد و در عمارت به جا مانده از «اسیستانت کمیته» * زندگانی می نمودند، افراد آتی بودند:

داکتر اعظم داد فر

داکتر رسول رحیم

حاجی کربلائی

صورت خان

همچنان داکتر ربانی از روابط شاهپور و نیز مدتی انجنیر ابراهیم معروف به بچه حاجی

در حواشی این محل و در ارتباط تنگاتنگ با دادفر، جوانانی چند از میمنه و اندخوی که یکی دوتن آنها، پیوند شان رابه جبهه زنده یاد «نبی زارع» با صد اگر و مگر می توانستند برسانند- گویا برادر یکی از آنها در آن جبهه بوده و پسر کاکای دیگری و ...- معروفترین این افراد **هاشم زارع** و **انجنیر اسلم** بود.

از جمع تمام افراد یاد شده، یکی **حاجی کر بلانی**، به ارتباط گروپ **زنده یاد اشرف** - از معلم **زلمی** که ادعا دارد، زنده یاد **اشرف** به هیچ صورت مسؤول آن گروپ نبوده فقط به مثابه یکی از اعضای عادی گروپ در جلسات وحدت طلبانه حصه گرفته است، پوزش می خواهم زیرا من در بیان این مطلب، بیشتر بر رسمیات تکیه نموده ام و چگونگی واقعیت قضیه را می تواند قلم توانای شخص معلم **زلمی** بیان بدارد- در پروسه تشکیل ساما سهمی اداء نموده بود که با تأسف بعد از ضربت خوردن زنده یاد معلم **اشرف**، او نیز بدون آن که حتا چشمش به برنامه سازمان خورده باشد، به ایران مسافرت و بعد از دو سال به پاکستان آمده بود و بر مبنای شناخت های قبلی با افراد دیگر ساکن در آنجا- **داکتر داد فر** و **داکتر رسول**- در آنجا زندگانی می نمود. فرد دیگری که چند صباحی در درون ساما به غرض تصرف آن از بیرون خزیده بود، **داکتر دادفر** بود. وی که در تمام دوران پروسه تشکیل ساما، یعنی آنگاهی که در هر گوشه و کنار کشور، خون یک سامائی که به غرض رسیدن به وحدت جنبش چپ، در تلاش بود، می ریخت در زندان «پلچرخ» بدون کمترین هراسی با همپالگی هایش از قماش مضطرب و واصف، برای زندانیان گاهی فال حافظ گرفته و زمانی هم تعویذ می داد، با آزاد شدن از زندان بعد از ۶ جدی و اشغال کشور به وسیله روسها، از طریق زنده یاد **نادر علی پویا** به سازمان جذب شده، اولین ضربت خود را در پولینوم اول کنگره اول سازمان، با طرح و نشر «خفت نامه» «اعلام مواضع» بیرون داده به محض نخستین برخورد ها از جانب طرفداران برنامه، باقهر ضمن آن که خودش استعفاء داده سازمان را به مفهوم واقعی کلمه و در عمل منحل اعلام داشت، دو رفیق ارجمند دیگر دفتر سیاسی یعنی زنده یادان **داکتر صاحب صاعد** و **نادر علی پویا** را هم به دنبال خود کشیده، عازم ایران گردیده بود.

بقیه افرادی که در ظاهر و از خارج از ساما ، دوست و دشمن به آنها اعتبار سامائی بودن را قایل بودند، نه تنها هیچ یک از آنها عضو ساما نبودند، نه به برنامه آن آشنا بودند و نه هم از آئین نامه آن چیزی به گوش شان خورده بود، بلکه به جز «صورت خان» که انسانی بود بس شریف و فداکار و از گذشته ها یعنی از زمانی که شخص **داکتر عاکف** بنیانگذار «اسیستانت کمیته» در آنجا زندگانی می نمود و بنا بر همان تعلقات قبلی با **داکتر عاکف** و روابط سیاسی- تشکیلاتی با گروه آنها، در کمپاین و حرکات ضد کمونیستی نقشی نداشت، بقیه همه و بدون استثناء مارکسیزم زدائی را بخشی از وجدان خود ساخته، هر آنجائی که برای شان امکان دست می داد، با تکیه بر «قهرمان بزئم» شان یعنی «داکتر دادفر» علیه اندیشه رهنمای ساما لجن پراگنی می نمودند.

گذشته از مناسبات انتقاد آمیز و رسوائی آور آنها با یک خانواده بهائی، کسانی که در آنجا رفت و آمد داشتند و به اصطلاح هم صحبت و همراز آنها به شمار میرفتند، اینها بودند:

داکتر رسول امین- فارغ التحصیل دانشگاه امریکائی بیروت

داکتر حکیم تنیوال از اعضای بریده خلقی ها و همکاسه و هم اتاق رسول امین

داکتر عبدالله عثمان یکی از عناصر ضد کمونیستی معروف

این که در آنجا هیچ گونه فرهنگ سیاسی- مبارزاتی یک سازمان پیشآهنگ و جود نداشت و ساعت ها و روز ها به جز شنیدن یاهو های مبتذل و ویرانگر، از کسی چیز دیگری شنیده نمی شد، باشد سرچایش؛ در تمام «اسیستانت کمیته» به جز سه کتاب «دوزخیان روی زمین- فرانتس فانون»، «نامه های حاج سید جوادی» و «طلا در مس» هیچ نوشته دیگری وجود نداشت تا احیاناً اگر فردی علاقه مند به مطالعه، می خواست برای «خودسازی» بدان رجوع نماید، امکان استفاده داشته باشد

مناسبات درونی بین افراد در «اسیستانت کمیته» به همه چیز شباهت داشت، به غیر از یک مناسبات کمونیستی که باشد سر جای خودش، حتا یک حزب لیبرال بورژوائی. کافی بود با یک سوال، قفل زبان یکی از افراد کشوده می شد تا دار و ندار سازمان را، بدون کمترین توجهی به امر مخفی کاری، مسایل امنیتی، و این که افرادی که در مورد آنها بحث صورت می گیرد، اکثراً در چنگال دشمن اسیر و چه بسا در همان لحظه در تحت شدیدترین شکنجه ها قرار داشته باشد، بیرون ریخته، دو هزار تهمت از زبان احمد و محمود، له و علیه کلبی و مقصود بیان می کرد. این مشکل زمانی می توانست شکل کشنده را بگیرد، که برخی از افراد بنا بر مشکلات مبارزاتی و نداشتن خانه های امن، در جاهائی زندگانی نموده بودند و با چهره های آشنا گردیده بودند که اگر قرار می بود از لحاظ تشکیلاتی روابط برقرار می شد، هیچ گونه حق و صلاحیتی برای آن ارتباط نداشتند، افراد توده ئی، افراد جبهه ئی و حتا خویش و قوم این فرد و آن فرد که برای حفاظت از پیگرد دولت مزدور و بادارانش، در جائی زندگانی نموده بودند، و در نتیجه زندگانی مشترک، شاهد دید و باز دید رفقای چندی با همدیگر بودند و چه بسا بریده هائی از بحث های شان هم به گوش شان رسیده بود، ردای نخبگان را بر دوش افکنده، با دور دادن یک لنگ بالای دیگری، چنان خطابه هائی ایراد می نمودند، تو گوئی محققینی اند از طرف سازمان که بنابر وظیفه، کنفرانسی را پیش می برند.

گذشته از آن، از آنجائی که صورت خان، اندکی کمک اقتصادی از طرف «کمیته» دریافت می داشت، برخورد متباقی افراد با وی به جای آن که رفیقانه باشد، کاملاً ارباب منشانه بوده، در حالی که خود دراز کشیده و سگرت پف می کردند، این صورت خان بود که می بایست از آشپزخانه آمده، برای آنها آب می آورد.

در مناسبات بیرونی که همه با تأسف به پای ساما نگاشته می شد، «داکتر اعظم دادفر» به علاوه سرکشی از کار «انجنیر اسلم» که به کار قاچاق انسان مصروف بود، در دو بخش دیگر وقت را خود را به مصرف می رسانید: یکی همکاری با داکتر عبدالله عثمان جهت ایجاد یک اتحادیه داکتر ها که در واقع می توانست اتحادیه ای را که رفقای «سازمان ولسی ملت» ساخته بودند، آسیب برساند که رساند، یا به تعبیر بهتر، همسویی با نمایندگان طبقات حاکم علیه یک نهادی که بر دوش فرزندان پائینترین اقشار و طبقات جامعه ما تا امروز به تمام مردم افغانستان و به ویژه به رفقای جنبش چپ کمک نموده بودند، خط کار «داکتر اعظم داد فر» بود.

مصروفیت دیگر داکتر «اعظم داد فر»، در پیوند با «آزاد بیگ» جاسوس معروف پاکستان و یکی از اعضای برجسته «آی . اس . آی» و «خلیفه قزل ایاق» یکی از جواسیس کار کشته و سابقه دار المان نازی که در جریان جنگ دوم جهانی به نمایندگی از المانها می خواست در سرحدات جنوب اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی آن زمان جبهه جنگی باز نماید و بعد از ختم جنگ، به همان سانی که تمام جواسیس المان، در خدمت استخبارات غرب، به خصوص «ام. آی. ۶» و «سی. آی. آی» قرار گرفته بودند، در خدمت آن نهاد ها قرار داشت، با ایجاد «اتحادیه سمت شمال» در واقع اولین خشت از دیوار جدائی بین اقوام و ملیت های افغانستان را گذاشته ، به گند «ترکمن بازی» و «ازبک بازی» آنقدر افزوده بود، که باعث تحریک «هزاره بازی» حاجی کربلائی نیز گردیده، روی همین اختلافات ملیتی، چشم دیدن همدیگر را نداشتند، کاری که در نهایت سر یکی را از گریبان دوستم و جنبش ملی اسلامی وی در آورد و آن دیگری را از زیر عبای مزاری و حزب وحدت.

شاخص و قاسم مشترک تمام اینها، مصادره افتخارات ساما و استحاله آن سازمان به ابزار معاملاتی برای اهداف شخصی، قومی، سمتی و ملیتی خودشان بود. آنها که شنیده بودند در جریان ماه اسد کمیته مرکزی ساما ضربت خورده و این احتمال را می دادند که دیگر کسی نمانده است تا از تاریخ، هویت ایدئولوژیک - سیاسی و خون جانبازان ساما به دفاع برخیزد، جسورانه و با گستاخی تمام در مقابل اسطوره های مبارزاتی جنبش چپ افغانستان، افرادی از ساما و یا خارج ساما را، زیر آرایش و پیرایش سلمانی های سیاسی برده، می خواستند به هر قیمتی که شده، ساما را برای خود مصادره نمایند. در اینجا پای تهمت بالای مردگان در بین نیست، همه قهرمانان!! این «سازمان دزدی» زنده اند، می توانند دست به قلم برده، پاسخم را بدهند و گفته هایم را تکذیب نمایند که چنان نبوده است، تا من برای اثبات ادعایم با جزئیات بیشتر مطالب را مطرح نمایم.

و اما در کبابیان:

آپارتمانی که در آنجا کرایه شده و قسماً با پیش پرداخت به صاحب آن، در اختیار رفقاء قرار داشت، شامل دو اتاق و یک بیتک بود. وقتی من و زنده یاد «رهبر» به پشاور رسیدیم در آنجا ۳ تن از کسانی که بنا بر زندگانی در خانه ساما، به سامائی منسوب شده بود، زندگانی می نمودند:

رفیق تورن از لغمان، مأمور از کلکان و بدخشی از کوهستان. به علاوه این باشندگان ثابت، رفقائی که از داخل به غرض تداوی به پشاور می آمدند و یا آنده از رفقائی که از ایران به پشاور آمده قصد رفتن به افغانستان را داشتند و یا هم اعضای ارتباطی سازمان، در آن محل می توانستند زندگانی نمایند. این خانه با آن که خلاف «اسیستانت کمیته» که معلوم نبود از کجا تمویل می گردید از پول سازمان و به مثابه خانه سازمان تمویل می شد و اصولاً می بایست ضوابط سازمانی در آنجا برقرار می بود، با تأسف به نسبت ضعف های عمیق ایدئولوژیک و سیاسی که بین افراد مقیم آنجا وجود داشت، از بسا جهات می توانست ننگی برای ساما به شمار بیاید، مثلاً:

با در نظر داشت این که، پایگاه ها، خانه ها و مراکزی را که یک سازمان به مثابه پایگاه و یا خانه سازمان از آن استفاده می نماید، می تواند دریچه ای باشد برای آن که بدانیم، هرگاه آن نیرو زمانی به قدرت برسد، کشور را به همان سان اداره خواهد نمود، کبابیان در کثافت، بی نظمی، عدم توجه به ضوابط سازمانی که جای خود دارد حتا شخصی و انسانی، یکی از نمونه هائی بود که مشابه آن را فقط می شد در کناره های دریای کابل در فاصله بین پل آرتل و پل محمود خان سراغ گرفت.

در حالی که رفقاء تورن و بدخشی مدتی تفنگ ساما را بردوش داشتند، مأمور به مثابه عسکر گریز از کابل آمده، گذشته از آن که از لحاظ منطقه ئی، با یکی از بنیانگذاران ساما از یک محل بود، برادرش هم یکی از بهترین کادر های توده ئی ساما به شمار می رفت.

خلاف افراد «اسیستانت کمیته» اینها هرچند دلشان می خواست تا در خدمت ساما قرار داشته باشند و چه بسا، در این مأمول از جان هم می گذشتند، مگر سطح آگاهی آنها در حد وحشتناکی پائین بوده، فکر می کردند برای پیروزی انقلاب، همین که انسان بگوید سامائی است و در بهترین صورت فریا بزند «یا مرگ یا آزادی» کافیهست. بدون آن که بدانند و یا بخواهند بدانند که چگونه می توان به یک مرگ شرافتمندانه و یا هم آزادی دلخواه رسید. در نتیجه گذشته از آن که روابط درونی شان تا ترکاندن سر همدیگر نیز پیش می رفت، داخل آپارتمان هم بی شباهت به زباله دانی نبود، واضح است که در چنان شرایطی نه از تشکیلات و کار تشکیلاتی خبری بوده می تواند و نه از موجودیت یک و یا دو جلد کتاب.

این بود اوضاع آن زمان دو مرکزی که با تأسف از بیرون فکر می شد خانه های مربوط به ساما است. باز هم شاخص و قاسم مشترک در هر دوی آنها نبودن کمترین نشانی از تشکیلات و یا چیزی شبیه آن بود، تا کسی که وجدان خود را

به حراج نگذاشته باشد نمی تواند بر من اتهام «پاشاندن تشکیلات ساما» را ببندد. از تمام کسانی که نام برده ام و یا بعداً در عین زمینه نام برده خواهد شد، تنها زنده یاد «رهبر» در میان ما نیست تا بر صحت و سقم ادعایم گواهی دهد، مگر دیگران همه زنده اند، می توانند بگویند تا من با چنان جزئیاتی حافظه شان را تازه بسازم که دیگر هرگز فراموش شان نشود.

با در نظر داشت این اوضاع، من و زنده یاد «رهبر» در همان نخستین روز آمدن به پشاور، خانه ای را که در مقابل «اسیستانت کمیته» موقعیت داشت، گرایه گرفته، به زندگانی آغاز نمودیم. از دو هفته اول که من به خاطر فرستادن فامیلیم به کراچی و سپردن آنها به دست خسر، مصروف بودم که بگذریم، می توان گفت از همان آغاز زندگانی در پشاور، متوجه این نکته گردیدیم که در اینجا قضیه آغاز از صفر نیست، بلکه نخست باید آن طویله های فکری و عقیدتی اوژیاس را لایروبی کرد، تا به نقطه صفر به مثابه نقطه آغاز رسید.

مگر برای هر آغازی مشکل کار در آنجا بود که زنده یاد «رهبر» بنا بر ضربات پیهم و مرگباری که بر سازمان وارد آمده بود و در نتیجه آن قوه فرار از مرکز، زیر نقاب های رنگارنگ فدرالیزم، تازه اندیشی، محلی گرایی و نژادگرایی، موجودیت سازمان را تهدید می نمود، نمی توانست خود وارد عرصه مبارزه ایدئولوژیک و سازنده ای در داخل سازمان بگردد، شناختی که وی در آن مقطع از افراد موجود در پشاور پیدا نموده بود، چنان بود که گویا اگر وی خود در آن زمینه ها مداخله نماید، سازمان مواجه به انشعابات عدیده ای خواهد گردید. حال که چنین نظری آیا درست بود و یا نادرست، بحثی است جداگانه که باید در ابعاد دیگری شگافته شود، اما آنچه نتیجه عملی کردن چنان مثنی بار آورد، نخست سخت تنها ماندن خودم در عرصه مبارزه ایدئولوژیک علیه انحرافات عدیده سیاسی- ایدئولوژیک درون سازمانی و حتا خنثی ساختن سوءقصد به جانم بود و در ثانی، آسیبی که به شخصیت والا و فداکار زنده یاد «رهبر» به مثابه فردی «لیبرال» از طرف دشمنان سازمان وارد شد.

در همین جا، بیجا نخواهد بود بیفزایم، اختلافاتی که بعد ها در برخی موارد، بین این قلم و زنده یاد «رهبر» به وجود آمده و آن رفیق شجاع و انقلابی به دنبال درک اشتباهاتش از رهبری سازمان استعفاء نمود تا مجدداً به مثابه یک عضو ساده سازمان به دوباره سازی خود در پروسه تصحیح اشتباهاتش بپردازد، باشد سرچایش؛ آنچه مسلم و انکار ناپذیر است این است که هرگاه در همان مقطع تاریخی، حمایت گسترده زنده یاد «رهبر» از مبارزات درونی این قلم نمی بود، نه تنها سازمان به کنفرانس سرتاسری و تصامیم آن نمی رسید، چه بسا، ساما در همان زمان طبق دلخواه «داکتر اعظم داد فر»، به ضد خود تبدیل شده، به مثابه حزبی «اسلامی، ملی، ترقیخواه» در خدمت امپریالیزم و ارتجاع هار قرار می گرفت.

وقتی خلاف تصور و حتا تبلیغ برخی ها «که آغا با فامیلش المان رفت، فقط جرأت خداحافظی را نداشت» از کراچی با دست و بال آزاد برگشتم و در عمل به مانند گذشته، تمام وقت و زندگانی ام را در اختیار سازمان قرار دادم، زنده یاد «رهبر» که طی آن مدت از یک جانب اطلاع از اوضاع خراب و مشمنز کننده خانه های منسوب به سازمان در پشاور و از طرف دیگر تبلیغات، بی شرمانه مخالفانم، سخت وی را ناراحت ساخته بود، من را در جریان تمام کار و رموز پشاور قرار داده، صمیمانه ابراز داشت:

« آغا جان، سختی انقلاب در این نیست که انسان تفنگ برداشته سینه دشمن را هدف قرار دهد، بلکه سختی و دشواری مبارزه آن است که تو دشمن مرئی و نامرئی را در درون سازمان، در ذهن و کرکتر افراد، در عادات و اعتقادات ضد انقلابی آنها بتوانی از بین ببری...»

در نتیجه ما بدین توافق رسیدیم تا سرکشی از کبابیان را به هفته دو بار تنظیم نموده، بیشتر توجه ما در رفع انتقادات افراد مقیم در «اسیستانت کمیته» و زدودن عادات زشت آنها اختصاص بدهیم.

در چنین زمانبست که من با رفت و آمد های پیهم در «اسیستانت کمیته» خار چشم عناصر فاسد و ضد انقلابی گردیده به دشمن شماره یک آنها مبدل گردیدم. اگر قرار باشد از نخستین برخورد ها یاددهانی صورت گیرد، می توانم به صورت مثال دو نکته را یادآوری نمایم:

نخست شعار مبارزاتی من که با تکیه بر نقل قولی از لنین که نوشته بود، انحلال طلبان روشنفکران خرده بورژوازی اند که از طرف بورژوازی مأموریت دارند تا هرزگی لیبرالی را جایگزین اخلاق پرولتری بسازند- نقل به مفهوم.

با تکیه بر این نقل قول تمام افراد «اسیستانت کمیته» با هر تعلقی که وجود داشتند، تا جایی که من بودم نمی توانستند، دهان باز نموده هر آنچه از دهن شان بیرون می شد در ارتباط با سازمان بیان دارند، حتی وقتی بعد ها یکی دو تن دیگر که ادعای تعلق به ساما را داشتند در جمع افزوده شدند، و بحث های درونی بین شان صورت می گرفت، من بدون آن که از رنجیدن این و یا آن فرد تشویشی به خود راه دهم، از فرد مورد نظر نه تنها می خواستم که در قضیه درون سازمان مداخله نکند، بلکه با ادب کامل از وی می خواستم به مثابه گوش نامحرم اتاق را ترک کند، تا رفقاء بین خود از ادانه صحبت بتوانند، کاری که یکی دوبار با آقای داکتر رسول رحیم انجام داده و ایشان هم پذیرفتند.

نکته دوم آن بود که از تمام دوستانی که در آنجا جمع بوده و هریک برای خود ادعائی داشت، تقاضا نمودم تا انتقادات شان را به صورت مشخص از سازمان و برنامه آن مطرح نمایند، تا در جریان توضیح و جر و بحث، ابهامات برداشته شده، زمینه ایجاد جنجال از بین برود.

در همین زمینه، نخستین انتقاد از طرف جمع به ارتباط برنامه سازمان به گفته خودشان از همان مقدمه تاریخی برنامه مطرح گردید. پیشنهاد دوستان انتقاد کننده این بود که چون آن مسأله، یک مسأله تاریخی بوده و خطرات امنیتی در قبال آن بحث وجود ندارد، پس بهتر است تمام دوستان در آن شرکت بتوانند. این که انتقادیون با کدام انگیزه ای چنان تجمع بازی را پیشنهاد می نمودند، و آیا در ادامه بحث به کس و کسانی خارج از تعلقات تشکیلاتی سازمان نیاز داشتند و یا چطور، مسأله ایست که خودشان می توانند، روشنی ببینازند، اما برای من که تصمیم داشتم به ارتباط سطر سطر برنامه بحث نموده، به سوالات پاسخ دهم، چنین تجمعی نه تنها قابل سؤال نبود، بلکه آرزویم نیز بود تا از نگرش سازمان نزد هرکسی که باشد دفاع نمایم و چنین پیشنهادی در واقع، برآورده ساختن یکی از آرزوهایم بود.

طبق قراری که با هم گذاشتیم، در یکی از شبها که همان هفته اول آمدنم از کراچی بود، همه یعنی تمام آنهایی که در بالا از آنها نام بردم همراه با چند مهمانی که به شکلی از اشکال با ساما در ارتباط بودند، در اتاق زنده یاد «رهبر» دور هم جمع شدیم.

در آنجا برای پاسخ به نخستین و دومین سؤال که مربوط پراگراف اول و دوم برنامه می شد، من از ساعت ۸ شام الی ساعت ۱۲ شب، در یک صحبت پیهم و بدون انقطاع ۴ ساعته، توضیحات لازم را دادم و در ختم افزودم که اگر کسی در اینجا نسبت پراگراف اول و دوم برنامه سازمان باز هم سؤال و یا انتقادی داشته باشد، می تواند مطرح نماید، در غیر آن هم می توانیم صحبت را باز هم ادامه دهیم و هم می توانیم به سوالات بعدی فردا شب بپردازیم.

حضار که از داکتر داد فر تا داکتر رسول به شمول دیگران را در بر می گرفت، ضمن تشکر از بحث مفصل من، قناعت خویش را به امید آن که به تمام سوالات با همین حوصله مندی پاسخ داده شود، ابراز داشته، دوام جلسه را برای روز های بعد وعده نمودند.

وقتی دوستان و رفقای دیگر به دنبال کار خود رفتند و من با زنده یاد «رهبر» تنها ماندم، با همان لحن آرام و صمیمانه همیشگی گفت: «آغا جان، به جلسه اول و آخرت تبریک می گویم.» و وقتی پرسیدم چرا آخر، افزود: «تعدادی از افرادی که اینجا جمع شده بودند و هریک خود را نزد هواداران شان عقل عالم معرفی داشته اند، به یقین توضیحات

خودت برای آنها فهماند که ادامه جلسه به هیچ وجه به نفع شان نیست و جلسه پاسخ به انتقاد، نباید به کورس آموزش برنامه مبدل شود، من حدس می زدم که از فردا دیگر جلسه ای دایر نخواهد شد»

روند مبارزات آینده نشان داد که دید زنده یاد «رهبر» درست بود، چه با تمام پیشنهاداتی که از طرف من داده می شد، دیگر جلسه ای صورت نگرفت. دستاوردی که از این جلسه حاصل شد، تا حد زیادی نجوا شدن صدا های بلند تازه اندیشان به ارتباط سازمان، برنامه و ایدئولوژی آن بود، هر چند چنین امری نمی توانست مطلوب باشد، مگر نفس تدویر جلسه ای به خاطر دفاع از برنامه سازمان، به رفقای جوانی که بعد ها به پاکستان آمدند، قوت معنوی بود که از نامه های کلان داکتر و ماستر نهراسند و مطمئن باشند که رفقای که آن برنامه را مسوده نموده بودند، در زمان خودشان، در مقایسه با دیگران بی رقیب بوده اند.

درگیری های ما در همین جا خلاصه نمی شد، با گذشت هر روز و با در نظر داشت آن که از اطراف و اکناف افغانستان، رفقای که روابط تشکیلاتی شان از هم گسسته و یا ضربت خورده بود، همچنان افرادی که از روستا ها زیر فشار اخوان به ناگزیر به پاکستان آورده شده بودند و سرانجام رفقای که به ۱۴ معصوم مسما شدند، به تعداد رفقای پشاور افزایش به عمل می آورد، این افزایش بعضاً چنان گسترده می بود، که ما گاهی بیش تر از ۵۰ الی ۶۰ عضو ساما در پشاور می داشتیم.

از همین جا و به مثابه فریاد تاریخ، به تمام آنهایی که می خواهند راجع به تاریخ ساما چیزی بنویسند، فریاد سر می دهم تا بنویسند که هرکسی پیشتر و بیشتر از این قلم در قسمت سازماندهی، کورسهای آموزشی و زدودن کمبود های ایدئولوژیک افراد سازمان، در قبل از تدویر کنفرانس سرتاسری سازمان، حصه گرفته؛ پای پیش گذاشته بنویسد که موسوی یا دروغ گفته و یا هم گزافه گوئی نموده است.

در چنین زمانی یعنی تا قبل از رفتنم به طرف جاغوری، به غیر از ترسیم خط کشی های مشخص سازمانی و دست عناصر فرتوت، وامانده و بعد ها عامل امپریالیزم را از سازمان کوتاه نمودن، اگر یک فرد از افراد سازمان به حساب برخورد های به اصطلاح چپروانه من، از سازمان جدا شده باشد، می توانند نام ببرند تا دیده شود که اولاً چنان کسی واقعاً وجود داشته و یا خیر؟ و اگر داشته دلیل و دلایل چه بوده است؟

من بدون آن که ذره ای احساس ندامت از برخورد هایم علیه داکتر اعظم داد فر، این فردی که در نهایت اعتبار جنبش چپ را در مسلخ امپریالیزم امریکا به قربانگاه برد، وقتی حدود کارش را به وی تفهیم نموده و به ادعای «شبنامه نویس» وی را از سازمان رانده ام، به خود راه دهم؛ با جرأت و با صدای بلند فریاد می زدم که در همان مقطع تاریخی، نه تنها به هیچ لیبرالی این اجازه را نداده ام تا بر خون رفقای کمونیست سازمان، نطع آزمندی های بورژوائی خود را پهن نماید و با همان صدا از راندن داد فر احساس غرور می نمایم، به خود این حق را می دهم تا بنویسم که در همان مقطع دشوار تاریخی، یگانه وارث و حارس خون جانبازان سامائی بوده ام و نفرت دشمنان ساما و ایدئولوژی رهنمای آن از من، بزرگترین افتخاریست که می توانم بدان نایل آیم. از این ابراز انزجار ها و نفرت ها نه تنها ترسی ندارم، بلکه اعتقاد راسخ دارم که به میزان ترسیم مرز بین خود و بیگانه و به میزان تفریق دوست از دشمن، می بایستی مورد نفرت و انزجار قرار می گرفتم.

خوانندگان نهایت عزیز!

من در پشاور در تمام مدتی که بوده ام فقط با داکتر داد فر برخورد درشت داشته ام و یکی دو بار هم با شخص داکتر رسول بحث هائی داشته ام که هیچ گاهی از هر دو جانب از چوکات ادب بیرون نشده است، داکتر دادفری که سرانجام سرش از گریبان بوش جنایتکار و دولت دست نشاندۀ برآمد و داکتر رسولی که با «محبوب الله کوشانی» این قاتل خلق ما یکی شده جهت شرکت در قدرت دولت دست نشاندۀ از هیچ کوششی دریغ نورزید اما در عوض تک تک

افراد ساما را و غریب بچه هائی را که حاضر بودند در زیر درفش ساما جان خویش را فداء نمایند، چنانچه به ده ها تن از آنها چنان کردند، از تهران گرفته تا کوچه و پس کوچه های پشاور جمع، سازماندهی و تحت آموزش گرفته ام. من اینکار را نه تنها به مثابه وظیفه مبارزاتی خود انجام داده ام، بلکه آن را به مثابه بخشی از دینی که خون جانبازان پاکباز سامائی بر من داشت، انجام داده ام. در تمام مدتی که در پشاور بوده ام، حتی یک نفر قبل از کنفرانس سرتاسری از سازمان جدا نشده است، مگر هر وقتی از پشاور به دور بوده ام، عناصر کمونیست سازمان به بهانه های مختلف از سازمان رانده شده اند، از زنده یاد رفیق «علی، محسن» کسی که الفبای مبارزه را باوی خوانده بودم تا زنده یادان» پاچا»، استاد اقبال و ...

در عین حال در همان فاصله زمانی چند ماه، قادر شده بودم در طی جلسات پیهمی که با رفقای «سازمان ولسی ملت» داشتیم به توافقات کار مشترک، در جهت ادغام نهائی و کامل دو سازمان دست یابم، امری که با تأسف بعد از مسافرت من به طرف جاغوری، با سهل انگاری های لیبرال منشانه، قطع شده وقتی ماه ها بعد از مسافرت برگشتم نه تنها کوچکترین پیشرفتی در زمینه رخ نداده بود، بلکه از آن جائی که آمدن رفقای «سازمان ولسی ملت» از لحاظ ایدئولوژیک باعث تضعیف هرچه بیشتر لیبرالیزم رخنه کرده در سازمان می گردید، کاملاً قطع گردیده بود. در همین جا از رفقای «سازمان ولسی ملت» صمیمانه تقاضا دارم هر گاه آن اعلامیه مشترک را که مسوده آن از این قلم است، در اختیار داشته باشند، بر من منت گذاشته آن را منتشر نمایند، تا سیه روی شود هر که در او غش باشد. مراجعه به تاریخ به وضاحت نشان می دهد، که شبنامه نویس، یکی از همان فروخته هائی بوده است که وجدانش را در قمار به تازه اندیشان باخته، دنیا را از چشم آنها به نظاره نشسته است.

و اما انقلابیونی را که من رانده ام، اگر منظور از انقلابیون، **داد فرها، رسول ها، ربائی ها** بوده است، من این حرکت را با افتخار زایدالوصفی می پذیرم و اگر منظور از چپ روی و آوانتوریزم، دفاع از هویت چپ و تاریخ درخشان آن در مقابل **رسول امین ها، حکیم تنیوالها و عبدالله عثمانها** در داخل «اسیستانت کمیته» باشد، بدان کار افتخار نموده و باز هم خواهم کرد. اگر چپ روی آنست که در مواجهه با آن عاملان امپریالیزم، از تاریخ شعله جاوید به دفاع برخاسته و با صدای بلند گفته ام «هرگاه تمام نهاد ها و افراد ذیدخل در قضایای افغانستان حاضر باشند، مسؤولیت های کرده و ناکرده شان را در مقابل خلق پاسخ بگویند، من به تنهایی حاضر از تمام آنچه افراد منسوب به شعله جاوید در اقصا نقاط کشور انجام داده اند، به دفاع برخاسته حساب پس بدهم» من این چپ روی را کرده و بدان افتخار می نمایم. اگر مجازات انقلابی جواییس و گماشتگان خاد و روس، ماجراجوئی و آوانتوریزم بوده و می باشد، من با صراحت اعلام می دارم که با وجود کبر سن، باز خواهم کوشید تا آوانتوریزم باقی بمانم.

شبنامه نویس با اتهام پاشاندن تشکیلات ساما تنها بر من بهتان نبسته است، بلکه در عمل بر ذکاوت دماغی و شعور تمام شرکت کنندگان کنفرانس سرتاسری که من در آنجا بدون تعلق به هیچ یک از بخشها و هسته های فدرالی، به عضویت کمیته مرکزی سازمان بدون آن که خود را کاندید نموده باشم، برایم رأی داده شده است و بعد تر مسؤولیت تشکیلات سازمان را بردوشم گذاشته اند، توهین روا داشته است. چنین ادعای سخیف و احمقانه ای فقط می تواند از عناصر شرف باخته و فواحش سیاسی قابل تصور باشد، نه از یک فردی که چیزی به نام وجدان در او وجود داشته باشد، این که چطور ممکن است کسی را که باعث پاشاندن یک تشکیلات شده باشد، به عوض مجازات، به ساختن آن تشکیلات بگمارند، رازبست که فقط عناصری از قماش شبنامه نویس می تواند باز گوید. خوانندگان نهایت عزیز!

بخشهای دیگری که شبنامه نویس بر من اتهام وارد نموده، از آنجائی که بیشتر اتهامات شخصی است که قسمتی از آنها در زمانش پاسخ خود را یافته اند و برخی دیگر از آنها به پاسخ نمی آرزند، در همین جا این رساله را عجالاً به پایان می برم.

این که وعده نموده بودم تا در اخیر نوشته، شبنامه نویس را معرفی بدارم، اگر تا حال کس و یا کسانی وی را نشاخته باشند، وای بر حال خود گفته، به اجازه می خواهم خلف وعده نمایم، مگر این خلف وعده بدان معنا نیست که اگر دیگران وی را معرفی بدارند، از نشر آن در پورتال منحیث یکی از مسؤولین پورتال حمایت ننمایم.

تا اینجا دوستان و رفقای زیادی سؤالاتی را مطرح نموده اند که برخی از آنها در ضمن نوشته، پاسخ خود را یافته اند، احياناً اگر سؤالی از پاسخ مانده باشد، خوانندگان عزیز می توانند آن را به صورت مشخص بپرسند، می توانند مطمئن باشند که در صورت توانائی از پاسخ آن دریغ نخواهم ورزید.

در خاتمه ضمن ابراز امتنان خدمت تمام خوانندگان گرانقدری که حوصله به خرج داده پاسخ یک شبنامه را در چندین صد صفحه از نظر گذرانیده اند، امید بر آن دارم :

نخست انسانهایی که چیزی برای گفتن دارند، وجدان شان را زیر پای ننموده بدون بستن اتهام و تهمت و افتراء، مطالب خود را نه به شکل شبنامه، بلکه به صورت آشکار بنگارند، تا پاسخ لازم را نیز دریافت بدارند.

در ثانی هرگاه فردی با شبنامه ای علیه خودش مواجه می گردد، به جای آن به شبنامه نویس باج داده سکوت اختیار نماید، شجاعانه با آن طرف قرار گرفته، با پاسخ مقتع و اصولی، چنان مشت محکمی بر دهان شبنامه نویس بکوبد که تنها از یاد خودش نرود، بلکه همپالگان بی وجدانش نیز از آن انتباه بگیرند.

در بعضی مواقع، به ناگزیر من چنان مختصر نویسی نموده ام، که اصطلاح «ریختن بحر در کوزه» می تواند در چنان مواردی مصداق واقعی پیدا نماید، از آن بابت پوزش می خواهم اما قول می دهم در صورتی که آن بخشی که مختصر و فشرده نوشته شده، مورد سؤال قرار گیرد، از ارائه پاسخ مفصل آن دریغ نخواهم ورزید.

شاد و به سلامت باشید

موسوی

* همان طوری که در قسمت های قبلی این نوشته تذکر داده ام، باز هم باید بیفزایم، که اساساً «اسیستانت کمیته» به وسیله داکتر صاحب عاکف در اوایل سال ۱۳۵۹ بنیانگذاری شده بود. این کمیته که در آغاز بر روی کمک های عناصر چپ اروپائی استوار بود، بعد از زد و بند هائی که بین اتحادیه محصلان، سازمان اخگر و «کمیته اتریش» صورت گرفت، از دریافت کمکهای نیروهای چپی اروپائی نیز محروم گردیده، به گفته داکتر صاحب عاکف، پرداخت کرایه آن نیز برایش طاقت فرسا شده بود.

بر همین مبنا وقتی در اواخر سال ۱۳۵۹ داکتر صاحب عاکف عازم ایران بود، بر مبنای شناختهای قبلی که با داکتر اعظم داد فر داشت، کلید آن عمارت را به داکتر داد فر سپرد.

تا جائی که اطلاع دارم، از همان نخستین روز های کوچ کشتی داکتر دادفر به آنجا، با وجود روابط آلوده ای که وی داشت، آ. اس. آی. «اسیستانت کمیته» را در لیست سیاه خود داخل نموده، نه تنها هیچ گونه کمکی را از منابع مربوط پناهندگان در داخل پاکستان دریافت نمی داشت، بلکه چندین بار که هواداران ساما از اروپا، از طریق «کمیته همبستگی با مردم افغانستان» دوا، لباس و غذا فرستادند، همه را «آ. اس. آی.» در همان بندرگاه کراچی به نفع خود مصادره نموده، یکی دوباری که در آغاز جهت دریافت اقلام رسیده، پیگیری صورت گرفت، پیگیری کنندگان را نیز زندانی نمود که با هزار زحمت و مصرف هنگفتی از زندان رها شدند.

این که امروز کسانی از قماش صادق دنی بیاید و آن را علامت انجو بازی ساما قلمداد نماید، از آنجائی که خودش، حاجی کربلائی و حسین جاسوس در آنجا زندگانی نموده اند نه کدام سامائی دیگر، همان تف سربالا را مانسته است. سازمان از همان آغاز ایجاد تشکیلات در پشاور، یعنی از خزان ۱۳۶۰ به خصوص بعد از آن که اقلام ارسالی «کمیته همبستگی با مردم افغانستان» از طرف دولت پاکستان مصادره گردید به صورت روشن و آشکار برای آنهایی که در آنجا زندگانی می نمودند، تذکر داد که تمویل آن خانه را من بعد در صورتی خواهد پذیرفت، که به مثابه یکی از خانه های سازمان، و در چوکات نظم و دسپلین سازمانی اداره بگردد. این که تا آخرین روز برآمدن رفقاء هنوز هم اسم آن خانه، «اسیستانت کمیته» بود، بر می گردد به تنبلی ذهنی باشندگان که آن اسم بی مسمار را به دور نیفکنده بودند.

موسوی